

چگونه یک کتاب را بخوانیم؟

دکتر احمد پاکتچی

اشاره:

شاید امروزه از دید عوام، یک کتابخوان خوب کسی باشد که همه کتاب را از اول تا آخر، بدون این که حتی یک «واو» را جا بیندازد، بخواند و به خاطر بسپارد. این فکر که ناشی از یک مجموعه افکار سنتی غلط است که از قدیم‌الایام در میان ما وجود داشته است. علت هم این بوده که نسبت به کتاب برآورد مشخصی نداشته‌ایم. اما اگر به کتاب به چشم یک وسیله ارتباطی و به خواندن به عنوان یک رابطه متقابل بنگریم که می‌خواهد دو ذهن - یعنی ذهن نویسنده و خواننده - را به هم مرتبط سازد، دچار این سوء برداشت نمی‌شویم؛ منتهی این ابزار ارتباطی، ویژگی‌هایی دارد که باید آن را درک و جایگاه و استراتژی خود را نسبت به آن مشخص می‌کنیم. با این روش، قطعاً گام مهمی در جهت بهتر خواندن کتاب برداشته‌ایم. آنچه در ذیل می‌آید، چکیده سخنان دکتر احمد پاکتچی - عضو هیأت علمی دانشگاه امام صادق (ع) - در نشست است که به همت دانشکده الهیات معارف اسلامی و ارشاد آن دانشگاه برگزار شده است.



کتابی نوشته است، با یک انسجام فکری و فهم عمیق از مطلب، شروع به نوشتن کرده است. وقتی ما این کتاب را می‌خوانیم، در حقیقت با یک اطلاع‌رسانی و یک ارتباط مواجه هستیم؛ یعنی این کتاب، مثل یک سیستم مخابراتی عمل می‌کند و قرار است افکاری را که در ذهن نویسنده بوده، به خواننده منتقل کند.

بحث ما بر سر این انتقال است؛ یعنی آیا این سیمی که قرار است پیام را به ذهن ما برساند، درست عمل می‌کند یا خیر؟ بنابراین، کتاب ابزاری است که آن فکر را از ذهن نویسنده به ذهن خواننده منتقل می‌کند؛ با این تفاوت که توانایی‌های بیشتری نسبت به یک سیم تلفن دارد. این نکته، یکی از حساس‌ترین قسمت‌های این مسئله است که وقتی یک کتاب را می‌خوانیم، در حال برقراری

باید توجه داشته باشیم که مقصود ما از این بحث، تندخوانی که امروزه به صورت یک اپیدمی درآمده، نیست؛ بلکه بحث ما در این جا در مورد چگونگی خواندن یک کتاب است. بدون این که سرعت آن در نظر بگیریم. من فکر می‌کنم که اگر ما در این سیمناز بتوانیم صورت سؤال و منظور خود را از آن مشخص کنیم، خود به خود به جواب سؤال نیز خواهیم رسید. مشکلی که ما داریم، فقط در مورد کتاب نیست؛ مشکل ما در مورد هر نوع آموزش و پرورش و اطلاع‌رسانی است که اطلاع‌رسانی و آموزش از طریق یک کتاب، یکی از مصادیق آن است. گاهی اوقات در این زمینه دچار مجموعه‌ای از سوء تفاهم‌ها هستیم که از افکار سنتی و انعطاف‌ناپذیر ما سرچشمه می‌گیرد. از نظر ما یک کتابخوان خوب کسی است که همه کتاب را به‌دقت بخواند و چیزی را از قلم نیندازد و اگر جایی را نفهمید، دوباره بخواند.

باید توجه داشت که بین خواندن و دانستن، فرق است و معمولاً از تعبیر «فهم» برای این مسئله استفاده می‌کنند. آنچه برای ما مهم است، این است که ملاک این فهم چیست و چه وقت می‌توان گفت من این کتاب را فهمیدم یا نفهمیدم.

کسانی که با دید انتقادی در این زمینه اظهار نظر کرده‌اند و کتاب و مقاله نوشته‌اند، می‌گویند: کسی که



آن شخص فقط از پس یک نوشته است و هرگز او را ندیده‌ایم؟ حتی در خیلی از مواقع، اطلاعات بیوگرافیک خیلی ساده را هم در مورد نویسنده نداریم. بنابراین با وجود این مسائل، چگونه این توقع می‌تواند به جا باشد؟ پاسخ این است که ما همیشه اول باید شکلی را که یک چیز باید داشته باشد، ترسیم کنیم و بعد امکانات خودمان را در نظر بگیریم. وقتی ما هدف را درست تعیین کنیم و صورت مسئله را درست متوجه شویم، آن وقت سعی می‌کنیم که امکانات را نیز به دست آوریم. ممکن است کسی بگوید: این کار دور از ذهن به نظر می‌رسد، زیرا اگر ما چنین علمی را داشتیم، نمی‌آمدیم در آن زمینه کتاب بخوانیم؛ این کاری که راجع به آن صحبت می‌کنید؛ کاری است مشکل‌تر و مهم‌تر از آنچه نویسنده اول انجام داده است.

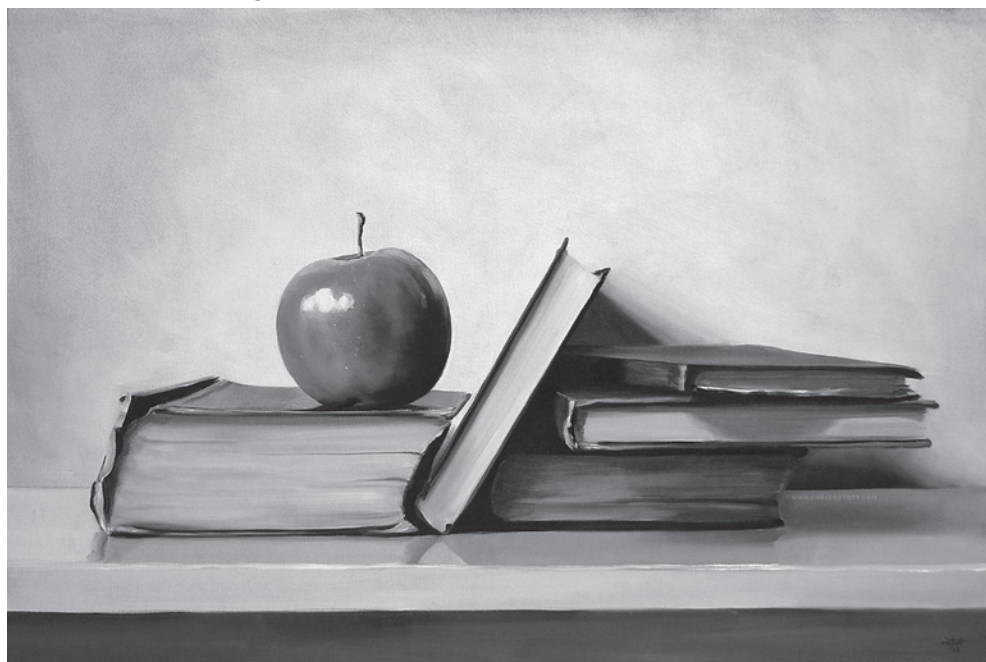
در پاسخ به مسئله، باید عرض کنم که خیر، در این مورد، توصیه‌های عملی هم وجود دارد. در برخورد با هر کتاب یا مطلبی، فوراً باید جایگاه و استراتژی خودمان را تعریف کنیم. چنانچه وقتی در طول روز با افراد مختلف مواجه می‌شویم، جایگاه خودمان را با آن فرد در نظر می‌گیریم و براساس آن، واکنش‌های متفاوت نشان می‌دهیم. ما در رعایت این مسایل، در ارتباط‌های حضوری موفقیت بیشتری داریم، ولی وقتی با کتاب برخورد می‌کنیم، ناگهان این درجه موفقیت را از دست می‌دهیم. علت

هم این است که نسبت به مخاطب خود برآوردی نداریم. در ارتباط‌های حضوری، دو طرف وجود دارد: من و مخاطب من؛ وقتی من به نسبت موافقم، معنی‌اش این است که هم در برآورد خود نسبت به جایگاه خودم و هم در برآورد خود نسبت به طرف مقابل به یک توفیق نسبی یافته‌ام. در کتاب‌خوانی هم دو طرف وجود دارد: من و مخاطب من. وقتی من موفق نیستم، یعنی نمی‌توانم درست تشخیص دهم که کتاب مورد مطالعه از چه جایگاهی برخوردار است؛ به عبارت دیگر، روابط خودم را با آن تنظیم نکرده‌ام. این یکی از پارامترهای مهم و تعیین‌کننده در جهت درست خواندن کتاب است. اگر ما توانستیم تشخیص خوبی از مخاطب پیدا کنیم و بدانیم چه کتابی داریم می‌خوانیم، قطعاً گام مهمی را در جهت بهتر خواندن کتاب برداشته‌ایم؛ اما این، تمام



یک ارتباط انسانی هستیم؛ منتهی ابزار ارتباطی ما، ویژگی‌های خاصی دارد که باید آن را درک کنیم؛ مثلاً وقتی او حرف می‌زند، ما نمی‌توانیم جوابش را بدهیم و در واقع، این یک مکالمه یک‌طرفه است که کار را دشوارتر می‌کند. این محدودیت در مورد کتاب وجود دارد. اما به هر حال باید توجه داشت که کتاب نیز یک وسیله ارتباطی است و دو نقطه قرار است که به یکدیگر وصل شوند.

در این جا ما با ذهن و فکر دو انسان مواجه هستیم، پس امواج باید طوری طراحی شوند که بتوانند این دو ذهن را به هم مرتبط سازند و آسیب‌شناسی قضیه نیز درست از همین جا



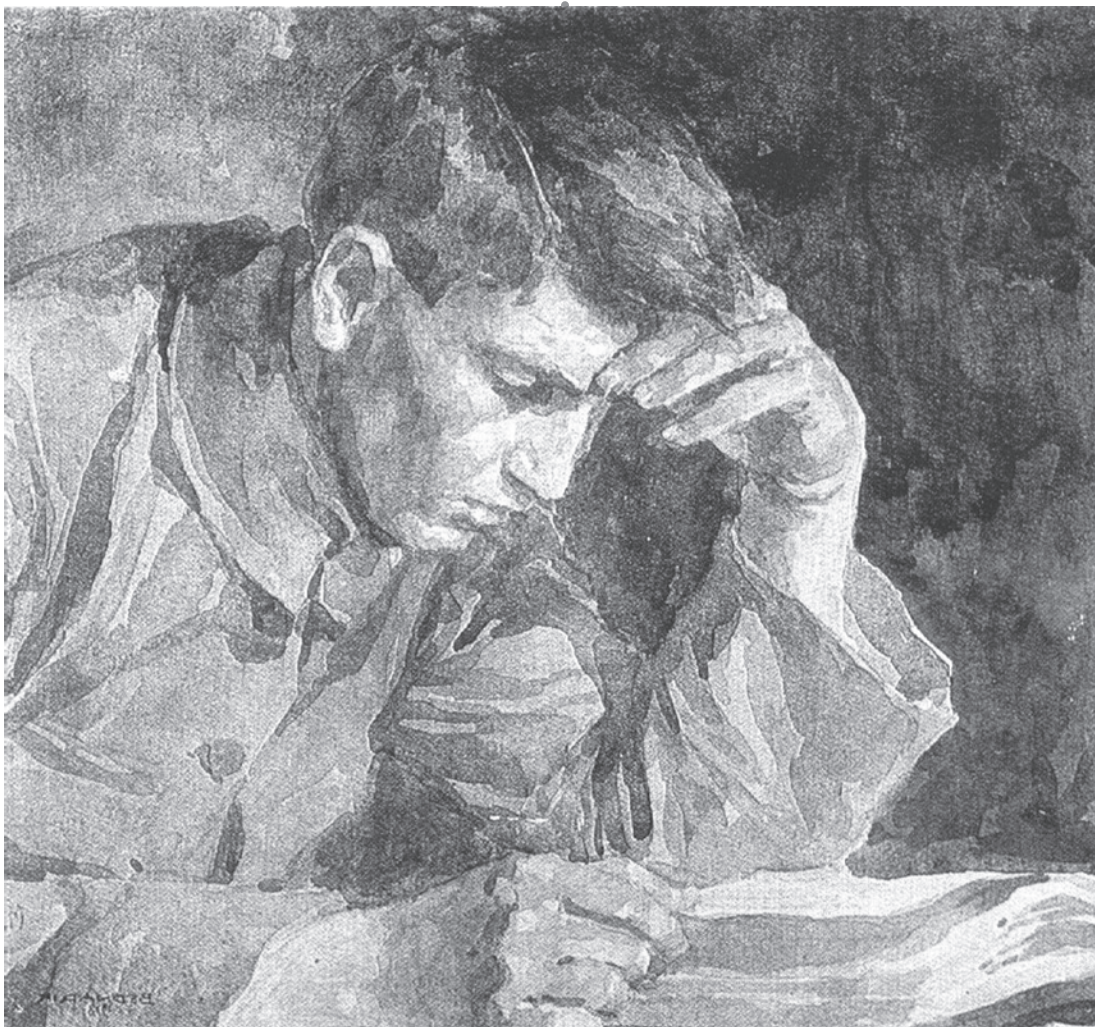
آغاز می‌شود؛ یعنی به محض این که دیدیم ارتباط بین دو ذهن برقرار نشد، باید به دنبال اشکال قضیه بگردیم که چرا نمی‌فهمیم در این کتاب چه چیز نوشته شده است. در واقع، کتاب‌خوانی ارتباط ذهنی میان دو انسان است که مهم نیست هر دو در یک زمان باشند یا نباشند. پس باید فکر کنیم همان اتفاقاتی که در ذهن نویسنده رخ داده تا به این فکر منجر شده، بسیاری از آن فرایند، باید در ذهن خواننده نیز اتفاق افتد. در خواندن یک کتاب، ما از یک فاصله پشت پرده، در حالی با این افکار مواجه می‌شویم که تصویر روشنی از سابقه نویسنده نداریم؛ حال آن که به ما می‌گویند اگر بخواهید یک کتاب را خوب بفهمید، باید سعی کنید همان‌طور که نویسنده فکر می‌کرده، فکر کنید و این چگونه ممکن است در حالی که ارتباط ما با



که این مطالب، خیلی شفاف و روشن در کتاب مطرح شده است؛ به خصوص در مورد سرفصل‌ها و فهرست‌ها این روش، خیلی جا افتاده است؛ اما باید توجه داشته باشیم که فهرست مطالب، تنها جنبه راهنمایی برای جست‌وجو دارد و فهرست مطالبی که ما به دنبال آن هستیم، این نیست. هدف ما این است که بفهمیم در مغز نویسنده چه



کار نیست بخش دیگری از کار به ساختار متنی خود کتاب بر می‌گردد؛ چیزی که آدلر - فیلسوف آمریکایی - بیش از همه به آن توجه کرده است. در هنگام خواندن یک کتاب باید بدانیم چه سؤالاتی در ذهن نویسنده مطرح بوده است؛ به چه فرضیه‌هایی می‌خواسته برسد و براساس چه سیستمی کتابش را طبقه‌بندی کرده است. وقتی



گذشته است. گاهی فهرست مطالب طوری انتخاب می‌شود که بیانگر سرفصل‌های اصلی - که در ذهن نویسنده بوده - نیست؛ مثلاً وقتی نویسنده می‌خواهد یک مطلب را در لفافه بگوید، در فهرست مطالب، جایگاهی را برای آن در نظر نمی‌گیرد.

دیگر این که در تنظیم سرفصل یک کتاب، مسائلی مانند اذهان عمومی، مسئله ملاحظات گوناگون اجتماعی و ... مؤثر است؛ بنابراین نباید تصور کرد که سرفصل‌هایی که به عنوان فهرست



سؤالات را پیدا کنیم، در سراسر مطالعه‌مان می‌توانیم این ارتباط را برقرار کنیم که نویسنده دنبال این سؤال بوده و به سؤال خود این جواب را داده است. اگر بعد از اتمام مطالعه کتاب، همین سؤال‌های اصلی و جواب‌هایش در ذهن بمانند، به هدف خود رسیده‌ایم و لازم نیست تک‌تک جملات در ذهنمان باشد؛ چون هدف اصلی و عصاره کتاب، همین است. امروزه ممکن است شما در برخی از سبک‌های جدید کتاب‌نویسی مواجه شوید با این



به عمل آورید؛ یعنی متوجه می‌شوید که نویسنده به خاطر ملاحظاتی ممکن است مدار فکری خویش را بد مطرح کرده باشد. همه این موارد، در یک بررسی مشخص خواهد شد؛ اگر به این صورت با یک کتاب برخورد کنید متوجه می‌شوید که میزان بهره‌برداری شما از کتاب تا چه اندازه افزایش خواهد یافت.

نکته‌ای که لازم است تذکر دهم این است که شما از یک کتاب، حداکثر سه چهار چیز باید یاد بگیرید و اگر دیدید که از یک کتاب، بیش از این آموخته‌اید، بدانید که آن کتاب



مطالب چاپ می‌شود، عیناً منطبق بر آن چیزی است که ما برای بازسازی طرحی که در مغز نویسنده بوده، به دنبالش هستیم؛ ولی قطعاً به شما کمک می‌کند؛ یعنی شما می‌توانید از فهرست مطالب موجود استفاده کنید، آن را در مورد بررسی و ویرایش قرار دهید و متن ویراسته خود را ملاک عمل قرار دهید، نه فهرست مطالب چاپ شده را؛ ضمناً برای این که به سؤالات و فرضیات برسید، می‌توانید از امکانات موجود استفاده کنید؛ یعنی از نظر علمی، قاعده بر این اساس است که فرد در یک فصل سؤالی را مطرح



را درست نخوانده‌اید. هدف من در این نشست این بود که دو بحث اصلی را مطرح کنم: یکی این که کتاب خواندن یک امر متقابل است، پس شما باید سعی کنید که رابطه را درست درک کنید و ابزارهای لازم را در این جهت به دست آورید؛ بحث دوم این است که کار شما حتماً باید ساختار مشخص داشته باشد که بدون این ساختار، هرگز نمی‌توانید معنا و مفهوم یک کتاب را درست متوجه شوید.



کند، به نتیجه‌ای برسد و سپس وارد فصل بعدی شود. حالت دیگر این است که در یک فصل، عناصر مختلفی را با هم بیامیزد تا از آن نتیجه‌گیری کند. شما خیلی راحت با تشخیص این که یک کتاب از چه سیستمی استفاده کرده می‌توانید جایگاه خودتان را نسبت به آن مشخص کنید؛ بعد به فهرست مطالب مراجعه کنید و پس از بازیابی مشخص کنید که کدام یک از بحث‌ها، به کدام یک از این مطالب مربوط می‌شود و در بعضی از موارد نیز اصلاحات لازم را

